

مختار الآداب

مختص سال پنجم ویرستانها

مطابق پرگرام رسمی

تالیف

سید محمد مدین

چاپ اول

حق طبع محفوظ

طهران - ۱۳۱۳

محل فروش شرکت مطبوعات - خیابان ناصریه

مجلس مطبوعات

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان
http://dli.iit.ac.in

باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی
http://www.KetabFarsi.com

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان

<http://dli.iit.ac.in/>

دیباچه

نظر باینکه در پروگرام جدید وزارت جلیله معارف برای قرائت فارسی کلاس پنجم دبیرستانها قطعات منتخبه نثر و نظم از کتب کلیله و دمنه و کیمیای سعادت و ترجمه تاریخ طبری و شاهنامه و سعدی و مثنوی مولوی و دیوان ناصر خسرو و سنائی غزنوی و خمسه نظامی و غیره معین شده و کتابی بر این منوال جمع آوری و تألیف نگردیده است لهذا فرصت غنیمت شمرده مطالب این کتاب را که جامع فوائد ادبی و اقتصادی و اجتماعی است از کتب مزبوره انتخاب نمودم و مخصوصاً برای اطلاع از اهمیت تاریخ طبری و ترجمه آن و کیمیای سعادت مختصری راجع بهربك مینگارم:

تاریخ طبری و ترجمه آن: تاریخ طبری کتابی است که از حیث صحت مطالب در درجه اول از کتب تاریخ قرار گرفته و مشتمل است بر اخبار انبیاء عظام و سلاطین و رجال بزرگ امم سالفه و وقایع و حوادث مهمه از زمان خلقت آدم تا اواسط خلفای عباسی کسه آنرا ابو جعفر محمد بن جریر طبری تألیف نموده است. طبری مزبور در سال ۶۲۵ هجری در آمل مازندران متولد شده و در سال ۳۹۰ هجری

وفات یافته است و بواسطه جدیت در تحصیل علوم و فنون بری و بصره و کوفه و عراق و شام و مصر مسافرت نموده و در نزد اساتید و بزرگان از علماء و دانشمندان آن نقاط تحصیل کرده تا آنکه در نتیجه دارای مقامی شامخ در علوم شده مخصوصاً در علوم فقه و تفسیر و تاریخ که اولین مقام را چنانز گردیده است و از تألیفات عالیه و ممتازه وی به عربی ساده یکی همین تاریخ و دیگری تفسیری است (معروف به تفسیر طبری) که بهتر و عالیتر از آن تألیف نشده است.

تاریخ فوق الذکر را با سبکی ساده و اسلوبی متمسک بن محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی که یکی از دانشمندان و اعظام نویسندگان زمان خود بوده بفارسی ترجمه نموده و در ضمن مطالبی را هم بر آن افزوده است.

ترجمه مزبور اگر چه از حیث اسلوب و انشاء فارسی اعتیاز خاصی دارد ولی نسخ موجوده خطی آن فوق العاده بایکدیگر اختلاف دارد و فقط يك نسخه چاپی از آن در دست است که در هند طبع شده و آنهم بسیار مغلوط است و آنچه در این کتاب (نخبة الادب) از این ترجمه نقل میشود تصحیح شده از چندین نسخه خطی قدیمی است.

کیمیای سعادت - کیمیای سعادت کتابی است در اخلاق و در واقع در تصوف که آن را حجة الاسلام غزالی طوسی خراسانی با عباراتی بسیار ساده و سبکی خاص تألیف نموده است.

در تیرماه ۱۳۱۳ شمسی هجری در طهران تحریر شد.

در توحید باری تعالی

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات	مابقی قائم چو تو قائم بذات
هستی تو صورت پیوند نه	تو بکس و کس بتو مانند نه
آنچه تغیر نپذیرد توئی	وانکه نمر داست و نمیرد توئی
ما همه فانی بقا بس ترا	ملک تعالی و تقدس ترا

نظامی

خطبه منوچهر ملک

منوچهر بفرمود تا همه سپاه و رعیت را بخرد و بزرگ حاضر کردند و هر کس را از مهر و رعیت بجای خود بنشانند و خود بر تخت ملک بنشیند و تاج بر سر نهاد و عوید موبدان را بخواند و در برابر خود در کرسی بنشانند و آن موبد بهتر همه حکماء و علماء آن زمان بود.

و چون دانست که هر کس بجای خود بنشیند او بر تخت ملک برپای خاست و ایشان را فرمود که شما بر جای خود بنشینید که من از بهر آن برپای خاستم تا شما همه مرا ببینید و سخن مرا بشنوید پس خطبه کرد ایشان را و پند دادی. ابتدای خطبه خدای را جلّ جلاله سپاسداری کرد پس گفت ای مردمان این چندین گونه خلق را که شما اندرین جهان می بینید آن همه را خالق است که آفریدگار ایشان است و نعمت از اوست بر ایشان پس او را بر آفریدت بیاید پرستیدن و بر نعمت او سپاسداری باید کرد و خویشان را بر قضای او

باید سپرد و هر چه او خواهد بباشد و هیچ چیز بیخواست او نباشد و خالق قوی و قادر و توانا باشد و مخلوق بهیچوجه از خالق نتواند گریخت و اندیشه کردن در کار خالق و مخلوق روشنائی افزاید و از غفلت و اندیشه ناکردن در این باب تاریکی دل خیزد و پیشبینگان رفتند و جهان بعا گذاشتند و ما را چاره ندست که از پی ایشان بیاید رفتن و ایشان ما را چون بیخ درختند و ما چون شاخ درخت اگر درخت را از بیخ برکنند شاخ از پس او چه مایه پایدار بود؟ همچنان ما نیز بعد از ایشان بسیار نپائیم درین جهان و خدای تعالی ما را این ملک بداد و ما او را سپاسداریم و از وی توفیق خواهیم تا ما را بر سپاسداری یاری دهد و بر راه راست بدارد و دل ما را یقین دهد تا ما بدانیم که این همه از وسعت و ما را بازگشت با وسعت و آگاه باشید که ملک را بر سپاه و رعیت حق بود و سپاه و رعیت را همچنان. اما حق ملک بر سپاه آنست که او را فرمان برند و از بهر او با دشمن حرب کنند و پادشاهی بر او نگهدارند و حق ایشان بر او آنست که ایشان را روزی دهد و آنچه دهد بوقت بدیشان رساند و تأخیر نکند و ایشان ملک را چون پر و بالند بر مرغ و مرغ بی پر و بال بکار نیاید همچنین اگر سپاه از ملک جدا شود از ملک کار نیاید.

اما حق ملک بر رعیت آنست که او را فرمان برند و جهان آبادان دارند و کشت و زراعت کنند و درخت نشانند و بنا کنند تا جهان آبادان باشد و خراج از وقت تأخیر نکنند و حق رعیت بر ملک آنست که بر ایشان داد کند و ستم نکند و خراج از ایشان برفق و نرمی ستاند و بر ایشان سخت نگیرد و ستمکاران را بر ایشان نکمارد و ایشان

در توحید باری تعالی

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات	مابقی قائم چو تو قائم بذات
هستی تو صورت پیوند نه	تو بکس و کس بتو همانند نه
آنچه تغیر نپذیرد توئی	وانکه نمر دست و نمیرد توئی
ما همه فانی بقا بس ترا	ملک تعالی و تقدس ترا

... نظامی *

خطبه منوچهر ملک

منوچهر فرمود تا همه سپاه و رعیت را بخرد و بزرگ حاضر کردند و هر کس را از مهتر و رعیت بجای خود بنشانند و خود بر تخت ملک بنشیند و تاج بر سر نهاد و موبد موبدان را بخواند و در برابر خود در کرسی بنشانند و آن موبد مهتر همه حکماء و علماء آن زمان بود .

و چون دانست که هر کس بجای خود بنشینند او بر تخت ملک برپای خاست و ایشان را فرمود که شما بر جای خود بنشینید که من از بهر آن برپای خاستم تا شما همه مرا ببینید و سخن مرا بشنوید پس خطبه کرد ایشان را و پند دادی . ابتدای خطبه خدای را جلّ جلاله سپاسداری کرد پس گفت ای مردمان این چندین گونه خلق را که شما اندرین جهان می بینید آن همه را خالق است که آفریدگار ایشان است و نعمت از اوست برایشان پس او را بر آفریدت بیاید پرستیدن و بر نعمت او سپاسداری باید کرد و خویشان را بر قضای او

باید سپرد و هر چه او خواهد بیاشد و هیچ چیز بخواست او نباشد و خالق قوی و قادر و توانا باشد و مخلوق بهیچوجه از خالق نتواند گریخت و اندیشه کردن در کار خالق و مخلوق روشنائی افزاید و از غفلت و اندیشه ناکردن در این باب تاریکی دل خیزد و پیشینگان رفتند و جهان بماند گذاشتند و ما را چاره نیست که از پی ایشان بیاید رفتن و ایشان ما را چون بیخ درختند و ما چون شاخ درخت اگر درخت را از بیخ برکنند شاخ از پس او چه مایه یا بدار بود ؟ همچنان ما نیز بعد از ایشان بسیار نیائیم درین جهان و خدای تعالی ما را این ملک بداد و ما او را سپاسداریم و از وی توفیق خواهیم تا ما را بر سپاسداری یاری دهد و بر راه راست بدارد و دل ما را یقین دهد تا ما بدانیم که این همه از وسعت و عمارت بازگشت با وسعت و آگاه باشید که ملک را بر سپاه و رعیت حق بود و سپاه و رعیت را همچنان . اما حق ملک بر سپاه آنست که او را فرمان برند و از بهر او با دشمن حرب کنند و پادشاهی بر او نگهدارند و حق ایشان بر او آنست که ایشان را روزی دهد و آنچه دهد بوقت بدیشان رساند و تأخیر نکند و ایشان ملک را چون پر و بالند بر مرغ و مرغ بی پر و بال بکار نیاید همچنین اگر سپاه از ملک جدا شود از ملک کار نیاید .

اما حق ملک بر رعیت آنست که او را فرمان برند و جهان آبادان دارند و کشت و زراعت کنند و درخت نشانند و بنا کنند تا جهان آبادان باشد و خراج از وقت تأخیر نکنند و حق رعیت بر ملک آنست که بر ایشان داد کند و ستم نکند و خراج از ایشان برفق و نرمی ستاند و بر ایشان سخت نگیرد و ستمکاران را بر ایشان نکمزد و ایشان

را کاری نفرماید که نتوانند کردن و اگر ایشان را در کار آبادانی جهان در کشت و زرع بدرم حاجت بود ملک از خاسته خود ایشان را یاری کند تا کار آن فوت نشود و خراج او نشکند اگر سالی از آسمان آبی نیاید که حاصل را ارتفاع اندک باشد آن سال از ایشان خراج بیفکند تا ایشان بی مایه نمانند و کشت توانند کرد و آنگاه باز خراج خواهد و چندان بستاند که حاصل ایشان تباه نشود و بدانید که در ملک سه خصلت باید باشد اول آنکه راست گوید و دروغ نگوید دوم آنکه با سخاوت بود و بخیلی نکند سوم آنکه زود خشم نگیرد زیرا که همه خلق در دست او بند و دست او بر ایشان دراز است و هر چه خواهد تواند کردن و فرمودن و باید که ملک همیشه عفو کند و عقوبت کم کند و جائیکه عفو باید عفو کند و باز جائیکه عقوبت باید از بهر مصلحت عفو کند و در عقوبت کردن تعجیل نکند که در تعجیل کردن در کارها فساد بسیار است .

«ترجمه تاریخ طبری»

در تدبیر مملکت

مدارای دشمن به از کارزار	همی تا بر آید به تدبیر کار
بنممت بیاید در فتنه بست	چو توان عدو را بقوت شکست
بمعونید احسان زبانش به بند	گر اندیشه باشد ز خصمت گزند
که احسان کند کند دندان تیز	عدو را بجای خشک زر بریز
بس اورا مراعات کن همچو دوست	عدو را بفرصت توان کند پوست
که از قطره سیلاب دیدم بسی	حذر کن ز بیکار کمتر کسی

مزن تا توانی بر ابرو گره
 بود دشمنش تازم و دوست ریش
 مزن با سپاهی ز خود بیشتر
 وگر زو توانا تری در نبرد
اگر پیل زوری و گرشیر جنگ
 چو دست از همه حیاتی در گست
 اگر صلح خواهد عدو سر میبچ
 که گری به بشدد در کارزار
 تو هم جنگ را باش چون کینه خواست
 چو با سفله گوئی بلطف و خوشی
 با سببان تازی و مردان مرد
 و گری بر آید بنرمی و هوش
 چو دشمن بعجز اندر آمد زدر
 چو زنهار خواهد گرم پدشه کن
 ز تدبیر پیر کهن بر مگرد
 در آرند بنیاد روئین ز پای
 که دشمن اگر چه زبون دوست به
 کسی کس بود دشمن از دوست بدش
 که نتوان زدن مشت با نیشتر
 نه مردیست بر ناتوان زور کرد
بنزدیک من صلح بهتر که جنگ
 حلال است بردن بشمشیر دست
 وگر جنگ جوید عنان بر میبچ
 ترا قدر و هیبت شود يك هزار
 که با کینه در مهربانی خطاست
 فزون گرددش کبر و گردنکشی
 بر آر از نهاد بد اندیش کرد
 بتندی و خشم و درشتی مگوش
 نباید که پر خاش جوئی دگر
 ببخشای و از مکرش اندیشه کن
 که کار آزموده بود سالخورده
 جوانان بشمشیر و پیران برای
 « بوستان سعدی »

پرورش و ادب کودکان

بدانکه کودک امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک وی چون
 گهر نقیسی است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشا خالیست
 و چون زمین پاک است که هر تخم که در وی افکند بر وید اگر تخم خیر

را کاری نفرماید که نتوانند کردن و اگر ایشان را در کار آبادانی جهان در کشت و زرع بدرم حاجت بود مملکت از خاسته خود ایشان را یاری کند تا کار آن فوت نشود و خراج او نشکنند اگر سالی از آسمان آبی نیاید که حاصل را ارتفاع اندک باشد آن سال از ایشان خراج بیفکند تا ایشان بی مایه نمانند و کشت توانند کرد و آنگاه باز خراج خواهد و چندان بستانند که حاصل ایشان تباه نشود و بدانید که در مملکت سه خصلت باید باشد اول آنکه راست گوید و دروغ نگوید دوم آنکه با سخاوت بود و بخیلی نکند سوم آنکه زود خشم نگیرد زیرا که همه خلق در دست اویند و دست او برایشان دراز است و هر چه خواهد تواند کردن و فرمودن و باید که مملکت همیشه عفو کند و عقوبت کم کند و جائیکه عفو باید عفو کند و باز جائیکه عقوبت باید از بهر مصلحت عفو کند و در عقوبت کردن تعجیل نکند که در تعجیل کردن در کارها فساد بسیار است .

«ترجمه تاریخ طبری»

در تدبیر مملکت

همی تا بر آید به تدبیر حکار	مدارای دشمن به از کارزار
چو توان عدو را بقوت شکست	بنعمت بیاید در فتنه بست
گر اندیشه باشد ز خصمت گزند	بتعویب احسان زبانش به بند
عدو را بجای خشک زر بریز	که احسان کند کند دندان تیز
عدو را بفرصت توان کند پوست	پس او را مراعات کن همچو دوست
حذر کن ز پیکار کمتر کسی	که از قطره سیلاب دیدم بسی

مزن تا توانی بر ابرو گرم
 بود دشمنش قازم و دوست ریش
 مزن یا چپاهی ز خود بیشتر
 وگر زو توانا تری در نبرد
اگر میل زوری و مگر شیر جنگ
 چو دست از همه حیلتی در گسست
 اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ
 که گروی به بندد در کارزار
 تو هم جنگ را باش چون کینه خواست
 چو با سفله گوئی بلطف و خوشی
 با سببان تازی و مردان مرد
 وگرمی بر آید بنرمی و هوش
 چو دشمن بعجز اندر آمد ز در
 چو ز قهار خواهد گرم پیشه کن
 ز تدبیر پیر هکهن بر مگرد
 در آوند بنیاد روئین ز پانی

که دشمن اگر چه زیون دوست به
 کسی کس بود دشمن از دوست بدیش
 که توان زدن هشت با بیشتر
 نه مردیست بر ناتوان زور کرد
بزدلیک من صلح بهتر که جنگ
 حلال است بردن بشمشیر دست
 وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ
 ترا قدر و هیبت شود یک هزار
 که با کینه در مهربانی خطاست
 فزون کردش کبر و گردنکشی
 بر آرد از نهاد بد اندیش کرد
 بتندی و خشم و درشتی مگوش
 نباید که پرخاش جوئی دگر
 بیخشای و از مکرش اندیشه کن
 که کار آزموده بود مدال خورد
 جوانان بشمشیر و پیران برای
 و بوستن سعدی *

پرورش و ادب کودکان

بدانکه کودک امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک وی چون
 گوهر نفیسی است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالیست
 و چون زمین پاک است که هر تخم که در وی افکند بر وی اگر تخم خیر

افکنی بسمادت دین و دنیا برسد و مادر و پدر و معلم در آن ثواب شریک باشند و اگر برخلاف این باشد بدبخت شود و ایشان در هر چه بروی رود شریک باشند حق تعالی میگوید **قُوا انْفُسَكُمْ وَ اٰهْلِيكُمْ نَارًا** کودک را از آتش دوزخ نگاهداشتن اولیتر از آنکه از آتش دنیا و نگاهداشتن بدان بود که وی را بادب دارد و اخلاق نیکو در وی آموزد و از قرین بد نگاهدارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و وی را در تنعم و آراستن جامعه خوی فرا نکند که آنکه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند و باید در ابتداء جهد کند تا زنیکه ویرا شیر میدهد بصلاح و نیکو خوی باشد و حلال خوار که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید یلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید طبع ویرا بدان مناسبت پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود و چون زبان وی گشاده شود باید که اول سخن وی (الله) باشد و وی را تلقین همین کند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارت باشد و دلیل آن بود که پرتو نور عقل بر وی افتد و اول چیز که در وی پدید آید **شَرِه** طعام بود و باید که آداب خوردن به وی آموذ تا بدست راست خورد و بشتاب نخورد و بسیار نخورد و خوب بجاید و چشم بر اقمه دیگران ندارد و تا يك اقمه فرو نبرد دست بدیگری نبرد و دست و جامعه آلوده نکند و گاهگاه نان تهی دهد تا همیشه خوی فراتان خویش نکند و بسیار خوردن در چشم وی زشت کند و گوید که این کار ستوران و بیخردان باشد و کودک بسیار خوار را پیش وی عیب

کند و کُودك با ادب را ثنا گوید تا رنگ مپاهات در وی بجنبید و وی نیز چنان کند و هر کُودك که او را نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دروغ زن و لجاج و بی باک شود و بروزگار دراز به نشود الا بدشواری و چون کُودك کار نیک کند و خوی نیک بر وی پدید آید وی را بدان مدح گوید و چیزی بوی دهد تا بدان شاد شود و در پیش مردمان و برا ثنا گوید و اگر خطاها کند يك دوبار نادیده انگارد تا سخن خوار نشود خاصه که پنهان دارد که اگر بسیار گفته آید دلیر شود و جواب گوید و پدر باید که حشمت خویش با وی نگاهدارد و مادر وی را به پدر تخویف نماید و باید که پسر را نکند که صبح بنخسید که کاهل شود و شب در جامعه نرم بخواباند تا ترس وی قوی شود و هر روز یکساعت از بازی باز ندارد تا تنگدل نشود که از آن بدخوی نشود و گور دل وی را خوی فرا کند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کُودکان فخر نکند و لاف نزند و از کُودکان چیزی فرا نستاند بلکه بدهد و گوید چیزی ستدن کار گدایان و بی همتان باشد و طمع زر و سیم کالا که از کسی ستاند البته بدان راه ندهد که در آن هلاک وی باشد و در کارها زشت افتد و ویرا بیاموزد که آب دهان و بینی پیش مردم نه اندازد و پشت با مردم نکند و بادب نشیند و دست فرا زیر زنج نزنند که دلیل کاهلی بود و بسیار نکوید و البته سوگند نخورد و سخن تائیر سندی نکوید و هر که از وی مهتر بود وی را حرمت دارد و در پیش وی نرود و زبان وی را از فحش و نسبت نگاهدارد و دزدی و دروغ گفتن و حرام خوردن در چشم وی زشت کند و همیشه آن را می بگوید.

«کیبای سعادت»

در تربیت فرزند

پسر چون زده بر گذشتش سنبین
 بر پنبه آتش نشاید فروخت
 چو خواهی که نامت بماند بجای
 که گر عقل و رایش نباشد بسی
 بسا روزگاران که سختی برد
 خریدمند و پرهیزگارش برآر
 بخردی دوش زجر و تعلیم کن
 بیاموز پرورده را دست رنج
 مکن تکیه بر دستگاهی که هست
 پایان رسد کیسه سیم و زر
 چو بر پیشه باشدش دسترس
 ندانی که سعدی مراد از چه یافت
 بخردی بخورد از بزرگان قضا
 هر آنکس که گردن بفرمان نهد
 هر آن طفل کو جور آموزگار
 پسر را نکودار و راحت رسان
 نگهدار از آموزگار بدش
 زناحرمان گو فراتر نشین
 که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت
 پسر را خریدمندی آموز و رای
 بمیری و از تو نماند کسی
 پسر چون پدر نازکش پرورد
 گرش دوست داری بنمازش مدار
 به نیک و بدش وعده و بیم کن
 اگر دست داری چو قارون بکنج
 که باشد که نعمت نماند بدست
 نگردد تھی کیسه پیشه ور
 کجا دست حاجت برد پیدش کس
 نه هامون نوشت و نه در با شکافت
 خدا دادش اندر بزرگی صفا
 بسی بر نیاید که فرمان دهد
 نه بیند جفا بیند از روزگار
 که چشمش نماند بدست کسان
 که بدبخت گمراه کند چون خردش
 « بوستان سعدی »

مرد نادان و گنج

گویند مردی در بیابانی گنجی یافت با خود گفت اگر نقل این

بذات خویش تکفل کنم. عمری دراز در آن بشود و اندک چیزی تحویل
 افتد بصواب آن نزدیکتر که مزدوران حاضر آرم و ستور بسیار کرایه
 گیرم و جمله بخانه برم و هم بدین سیاق برقت و بارها پیش از خود
 گسیل کرد و مکاربان آن بارها را بسوی خانه خود بردن اولیتر دیدند
 و بمصاحبت نزدیکتر چون آن دور اندیش بخانه خویش رسید از آن
 گنج جز حسرت و تداامت ندید * کلیله و دمنه *

در نصیحت بفرزند

ای پسر هان و هان ترا گفتم	که تو بیدارشو که من خفتم
سگه بر نقش نیکنمای بند	کز بلندی رسی بچرخ بلند
صحبتی جوی سوز نکونامی	در تو آرد نگو سرانجامی
همنشینی که نافه بوی بود	خوب تر ز آنکه باوه گوی بود
عیب يك همنشست باشد و بس	کافکنند نام زشت بر صد کس
از در افتادن شکاری خام	صد دیگر در او افتند بدام
عهد خود با خدای محکم دار	دل زد دیگر علاقه بیغم دار
گوهر نیک را ز عقل مریز	و آنکه بد گوهر است از او بگریز
بدگهر با کسی وفا نکند	اصل بد در خطا خطا نکند
اصل بد با تو چون شود معطی	نشیدی که اصل لایخطی
کز دم از راه آنکه بد گهر است	ماندش عیب و کشتش هنراست
هنر آموز سوز هنر مندی	در گشائی سکنی و در بندی
هر که ز آموختن ندارد ننگ	در بر آرد ز آب و لعل از سنگ
و آنکه دانش نباشدش روزی	ننگ دارد ز دانش آموزی

ای بسا نیز طبع کاهل کوش که شد از کاهلی سفال فروش
 وی بسا کور دل که از تعلیم گشت قاضی القضاة هفت اقلیم
 تا جوانی و تندرستی هست آید اسباب هر مراد بدست
 در سهی سرو چون شکست آید مومبائی کجا بدست آید
 تو که سر سبزی جهان داری ره کنون رو که یای آن داری
 نانی از خوان خود دهی بکسان به که جلو اخوری زخوان کسان
 « نظامی »

پادشاهی انوشیروان

چون انوشیروان بیادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد مردمان شاد
 شدند زیرا که بوقت پدرش از او عقل و خرد دیده بودند و مردم
 فاضل بسوی او اندر آمده بودند و در زمان پادشاهی او نیز آمدند و
 شکر کردند خدای عزّ و جل را و او آن مردمان را بنواخت و بساط
 عدل و داد بگسترده و بفرمود تا همه مزدکیان را بکشند و هر خواسته
 که اندر دست ایشان بود هر چه را که خداوندش پدید آمد بخداوندش
 باز دادند و هر چه را که خداوندش نبود بدر ویشان داد و رسمی و سیرتی
 نیکو بنهاد و درویشان همه را گرد کرد و هر کسی که کاری بدانستی
 کردن او را گفتمی برو پیشه خود کن و از مردمان چیزی نخواه و
 هر کس تندرست بود و کاری ندانست کردن بفرمود کاری کن و کشاورزی
 میکن و هر کسی که نابینا بود و کاری نتوانست کردن از خزائن خود
 او را چیزی معین کرد که میستانند و کفاف خود میساخت و گفت
 نخواهم در همه ملک و پادشاهی من هیچ درویش باشد یا کسی

شبانهگاه گرسنه بخشید و کشاورزان را بفرمود که تا هیچ جای اندر همه مملکت وی زمینی بی زراعت رها نکنند و نا کشته و خراب نگذارند و هر کس که تخم نداشت بفرمود که تا از خزینه خویش او را تخم بدادند و در روزگار وی جهان آبادان شد و پر داد و عدل گشت و هر مردی که زن نداشت یا زنی که شوهر نداشت و ایشان را چیزی نبود از خزانه خویش او را چیزی بدادی و زن را شوهر و مرد را زن بدادی و بکار سپاه اندر نگریست و روزیهاشان بداد و هر کدام را که سلاح نبود او را سلاح بداد و صلوات بخشید و عالمان و حکیمان و امیران را بگزید و مردمان مستوران و پارسایان را معزز و محترم گردانید و کارهای دنیا بر خلق این جهان خوب کرد و در پنجسال اول که در ملک بود مملکت را راست کرد و هر چه اردشیر بابک را کتاب بود و سیرتهای نیکو و عهد و وصیت که کرده بود همه را بنوشت و کار بست و از پس پنجسال لشکر بکشید و بروم اندر شد و انطاکیه را که شهری بود در شام و در دست ملک روم هر قل نام بود نیز بگشاد و ویران کرد

در ترجمه تاریخ طبری

مردان کار آموزده

به پیکار دشمن دلیران فرست	هزبران بناورد شیران فرست
برای جهان دیدگان کار کن	که سید آزموده است گر که کهن
مترس از جوانان شمشیر زن	حذر کن زبیران بسیار فن
جوانان ییل افکن و شیر گیر	ندانند دستانت روباه پیر
بخردمند باشد جهان دیده مرد	که بسیار گرم آزموده است و سرد

جوانان شایسته بغث و
 گرت مملکت باید آراسته
 سپه را مکن یدشرو جز کسی
 بخردان مفرمای کار درشت
 رعیت نوازی و سر لشگری
 نخواهی که ضایع شود روزگار
 نتابد سگ صید روی از پلنگ
 چوپرورده باشد پسر در کنار
 بکشتی و نخجیر و آماج و گوی
 بگر مابه پرورده و عیش و ناز
 دو مردش نشانند بر پشت زین
 یکرا که دیدی تو در جنگ پشت
 ز گفتار پیران نپنچند سر
 مده کار معظم بنو خاسته
 که در جنگها بوده باشد بسی
 که سندان نشاید شکستن بمشت
 نه کاریست باز بچه و سرسری
 بنا کار دیده مفرمای کار
 ز روبه رهد شیر نادیده جنگ
 بنرسد چو پیش آبدش کار زار
 دلاور شود مرد پر خاشجوی
 بر نچند چو بیند در جنگ باز
 بود کش زند کودکی بر زمین
 بکش گر عدو در مصافش نکشت
 « بوستان سعدی »

طمع

بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است چون طمع بر نیاید پس
 اخلاق بد دیگر از وی تو گد گردد که هر که با کسی طمع کرد با وی
 مدافعت و نفاق کند و در عبادات ریا کند و در استخفاف وی صبر
 کند و در باطل با وی مساعدت کند و آدمی را حریص آفریند و
 بدانکه دارد هرگز قناعت نکند و جز بطاعت از حرص و طمع نرهد
 رسول ص میگوید:

اگر آدمی را دو وادی از زر بودی وادی سوم خواهدی و جز

خاك درون آدمی را یرنکنند و گفت (ص) همه چیز از آدمی بر گردد مگر دو چیز :

امید زندگانی و دوستی مال و گفت (ص) خنك آن کسی که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد و گفت (ص) روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی خویش بتمامی بستاند از خدای تعالی بترسید و طلب دنیا با هستگی کنید و نیکوئی یعنی که مبالغت نکنید و حرص از حد مبرید .

گویند یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت بگشتم و بخورم گفت از خوردن من تو را چه آید سه سخن بتو آموزم که تو را آن بهتر از خوردن من بود اما از آن سه یکی در دست تو بگویم و دیگر آنوقت بگویم که مرا رها کنی تا بدرخت نشینم و سوم آنوقت بگویم که از آن درخت بر سر کوه یرم گفت بگو اول را گفت هر چه از دست بشد بدان حسرت مخور او را رها کرد تا پیرید و بر درخت نشست گفت دوم بگوی گفت سخن محال هرگز باور مکن پس پیرید و بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی در شکم دو مروارید است هر یکی بیست مثقال تو انگر شدی که هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت بدندان گرفت و گفت دروغا این است افسوس : اکنون سخن سیمی بگوی گفت تو آندو فراموش کردی سیم چه کنی ترا گفتم بر گذشته افسوس مخور و گفتم که سخن محال باور مکن من و گوشت و پروبال من همه دو مثقال نبود در درون من دو مروارید بیست مثقال از کجا آید این بگفت و پیرید این مثل برای آن گفته

آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید آدمی همه محالات باور کند
 * کیمیای سعادت *

در ذمّ حرص و آرز

در که خلق همه زرق و فریبست و هوس
 کار درگاه خداوند جهان دارد و بس
 هر که او نام کسی یافت از آن در که یافت
 ای برادر کس او باش و میندیش از کس
 بنده خاص ملک باش که با داغ ملک
 روزها ایمنی از شهنه و شبها ز عس
 گرچه با طاعتی از حضرت او لائمن
 و رچه با معصیتی از در او لائمن
 گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر
 کاندین ملک چو طاوس بکار است مگس
 ساکن و صلب و امین باش که تادرره دین
 زیر کاف بانو نیارند زد از علم نفس
 کز گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه
 وز سبکباری بازیچه باد آمده خس
 تو فرشته شوی از جهد کنی از یس آنک
 برگ توت است که گشتست بتدریج اطلس
 عاشقی بر خور و بر شهوت خود راست چو خریس
 نفس گویای تو بر حکمت از آنست اخرس

رو که استاد تو حرصت از آن درره دین

سفرت هست چو شاگرد رسن تاب از بس

نام باقی طایر کرد کم آزاری کرد

کز کم آزاری کم عمر نیامد کس

« سنائی غزنوی »

مرد تازی آموز

مردی میخواست که تازی آموزد دوستی فاضل از آن وی نخته

زر در دست داشت او را گفت از جهت من از لغت تازی چیزی بر آن

بنویس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاه گاه در آن می نگریست

و گمان برد که کمال فضل و فصاحت حاصل شد روزی در محفل تازی

خطا می گفت یکی از حاضران تنبیهی واجب دید بخندید او درخشم

شد و گفت بر زبان من خطا کجا رود که نخته زرین بخانه منست

« کلبه و دمنه »

داستان بقال و طوطی

خوش نوا و سبزو گویا طوطی

نکته گفتی با همه سوداگران

در نوای طوطیان صادق بدی

بر دکان طوطی نگهبانی نمود

بهر موشی طوطیک از بیم جان

شیشه‌های روغن بادام ریخت

بر دکان بنشست فارغ خواجه‌وش

بود بقالی و او را طوطی

بر دکان بودی نگهبان دکان

در خطاب آدمی ناطق بدی

خواجه روزی سوی خانه رفته بود

گرچه برجست تا که بر دکان

جست از صدر دکان سوئی گریخت

از سوی خانه نیامد خواجه‌اش

دید پر روغن دکان و جاش چرب
 روزك چندی سخن کوتاه کرد
 ریش بر میکند و میگفت ای دریغ
 دست من بشکسته بودی آن زمان
 هدیه ها میداد هر درویش را
 بعد سه روز و سه شب حیران و زار
 با هزاران غصه و غم گشته جفت
 میدمود این مرغ را هر کون شکفت
 دمبدم می گفت از هر در سخن
 بر امید آنکه مرغ آید بگفت
 ناگهانی جوایمی می گذشت
 طوطی اندر گفت آمد در زمان
 کار چه ای کل با کلان آمیختی
 از قیاس خنده آمد خلق را
 کار پا کترا قیاس از خود مگیر
 جمله عالم زین سبب گمراه شد
 همسری با انبیاء برداشتنند

بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب
 مرد بقال از ندامت آه کرد
 کافتاب نعمتم شد زهر مینغ
 چون زد من بر سر آن خوش زبان
 تا بیابد نطق مرغ خویش را
 بر دکان بنشسته بد نو میدوار
 کای عجب این مرغ کی آید بگفت
 و از تعجب لب بندند ان می گرفت
 تا که باشد کاندز آید در سخن
 چشم او را با صور می کرد جفت
 با سری بدم و چو پشت طاس و طشت
 بانگ بر درویش بر زد کای فلان
 تو مگر از شیشه روغن ریختی
 کوچه خود پنداشت صاحب دل قرا
 گر چه باشد در نوشتن شیر شیر
 کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
 اولیاء را همچو خود پنداشتنند

« منوی »

مسافرت بازرگان

بازرگانی روی به تجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد و
 باوی دو گاو بود یکی را شتر به نام و دیگری را پند به و در راه

خلابی پیش آمد و شتر به در آن بماند بحیلت او را بیرون آوردند حالی
 طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری گرفت و از برای تعهد او
 نصب کرد تاوی را اندیشه دارد و چون قوت گیرد بر اثر او ببرد مزدور
 يك دو روز بود ملول گشت شتر به را بگذاشت و برقت و بازرگان را
 گفت سقط شد و شتر به را بمذت اندك انتعاشی حاصل آمد و در طلب
 چرا خوری میدیوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف
 ریاحین از رشك او رضوان انگشت غیرت گزیده بود و در نظاره او
 آسمان چشم حیرت گشاده منزهی هر چه دلکش تر و نظاره گاهی
 هر چه خوشتر شتر به آنرا پسندیده و لازم گرفت چه گفته اند **وَإِذَا
 انتهیتِ إِلَى السَّلَامَةِ فِي مَدَائِكِ فَلَا تُجَاوِزُ** در امثال آمده است که

فَإِذَا أَعْشَبَتْ فَأَنْزِلْ چون يك چندی آنجا بنگاه بیود و در خصب و نعمت
 روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت بطر آسایش و مستی نعمت بدو
 راه یافت و بنشاطی هر چه تمامتر بانگی بلند بگرد و در آن حوالی
 شیرین بود و با او سیب و وحوش بسیار همه در متابعت فرمان او و او
 چون رعناهی مستبذی در میان ایشان و هرگز گاو ندیده بود و آواز
 او نشنوده چون بانگ شتر به بگوش او رسید هر آسوی و هیبتی بدو راه
 یافت و نخواست که سیب و وحوش دریابند که او می بهر اسد بر جای
 ساکن میبود و بهیچ جانب حرکت و نشاط نمیکرد و میان اتباع او
 دوشکال بودند یکی را کلبله نام و دیگری را دمنه و هر دو ذکای تمام
 داشتند ولیکن دمنه حریصتر بود و بزرگ منش تر کلبله را گفت
 چه می بینی در کار ملك که بر جای قرار گرفته است و حرکت نشاط

شکار فرو گذاشته کلیله جواب داد که تورا بدین ستوال چکار و این سخن چه بابت است و ما بردرگاه ابن ملک آسایشی داریم و طعمه می یابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت ملوک مشرف توانیم شد یا سخن ما بنزدیک پادشاهان محلّ استماع تواند یافت دمنه گفت بدانستم لیکن هر که بملوک نزدیکی جوید برای طعمه و قوت نباشد که شکم هر جا و بهر چیز سیر شود و هَلْ بطن عمر و غیر شبر لمطعم فایده تقرّب بملوک رفعت منزلات است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان و قناعت از دنائت همت و قلت مروّت باشد

از دنائت شمر قناعت را همت را که نام کرده است از و هر که همت او برای طعمه است در زمره بهائم معدود گردد چون سگی گرسنه که باستخوانی شاد شود و بنان پاره خشنود و شیر اگر در میان شکار خرگوشی خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی سوی خرگور آرد.

باهمت بازباش و باکبر پلنگ زیبایگه شکار و پیروز بجنک کم کن بر عندهایب و طاوس درنگ کانهجامه بانگ آمد و اینجابه رنگ و هر که بمحلّ رفیع رسید اگر چه چون گل کوه زندگانی بود عقلاء آن را عمری دراز شمرند بحسن آثار و طیب ذکر و آنکه بغمول راضی گردد اگر چه چون برگ انار دیر پاید بنزدیک اهل مروّت و زنی نیارد کلیله گفت شنیدم آنچه بیان کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتی هست و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را موثع توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد ما را

سلامت بهتر دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروّت و ارباب همت
 مشترك و متنازع است هر که نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشان
 را از محلّ وضع بمنزلی رفیع میرساند و هر که رأی ضعیف و عقل
 نحیف دارد از درجی عالی بر تبتی خامل میگراید و رفیق بر درجات
 شرف بسیار مؤنت است و فرود آمدن از مراتب عزاندك عوارض که
 سنگی گران را بتحمّل مشقت فراوان از زمین برکتف توان نهاد و
 بی تجشعی زیادت بر زمین توان انداخت و هر که در کسب بزرگی مرد بلند
 همت را موافقت ننماید معذور است **(اِذَا عَظِمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ)**

و ما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوئیم و بدین خمول و انحطاط
 راضی نباشیم کلیله گفت چیست این رأی که اندیشیده گفت من
 میخواهم که در این فرصت خویشان را بر شیر عرض کنم که تحبیر
 و تردد بدوراء یافته است و ممکن است که او را بنصیحت من فرجی
 حاصل آید و بدان وسیلت قربتی و جاهی یابم کلیله گفت توجه دانی
 که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد و فراست خویش آثار و دلایل
 آن می بینم که خردمند بمشاهدت ظاهر هیأت باطن را بشناسد کلیله
 گفت چگونه قربت و مکانت جوئی بنزدیک شیر که تو خدمت ملوک
 نکرده و رسوم آن ندانی دمنه گفت چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت
 کار بزرگ و حمل بازگران او را رنجور نگرداند و صاحب همت روشن
 رأی را کسب معالی کم نیاید و عاقل را تنهایی و غربت زیان ندارد .
 چو مرد برهنه خویش ایمنی دارد شود دایره بیرون بیجستن پیکار
 کلیله گفت پادشاه اهل و فضل و مروّت را بر اطلاق بکر امات مخصوص

نگرداند لیکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که خدمت او را منازل موروث دارند و بواسطه مقبول محترم باشند چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر بود و بر آنچه نزدیکتر باشد در آویزد دهنه گفت اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته اند بلکه بتدریج و ترتیب و جد و جهد آن درجات یافته اند و من همان میجویم و از جهت آن میجویم.

نسبت از خویشان کنم چو کهر نه چو خاکستم کز آتش زاد و هر که در گاه ملوک را لازم گیرد و از تحمل رنجهای صعب و تیغ شربت‌های تلخ تجنب نماید و تیزی آتش خشم بآب حلم بنشاند و شیطان هوی را بافسون خرد در شیشه کند و حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا نهد و بنای کارها بر کوناه دستی و رأی راست نهد و حوادث را برفق و مدارا تلقی نماید هر آینه مراد خویش در لباس هر چه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت انگار که بملک نزدیک شدی بچه وسیلت منظور کردی و بکدام دلالت بمنزاتی رسی گفت اگر قریبی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را باخلاص و مناصحت پیش گیرم و همت بر متابعت رأی و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح احوال و افعال وی بپرهیزم و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و بصلاح ملک او مقرون باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم و در تقریر فوائد و منافع آن مبالغت نمایم ناشادی او بمنانت رأی و رزانت عقل خویش بیفزاید و اگر در کاری خوض کند که عاقبتی وخیم و خاتمی مکروه دارد و شر و مضرت و فساد و معرفت آن بملک او باز گردد پس از تامل و تدبیر بر فقی هر چه تعامرت و

عبارتی هر چه نرمتر و تواضعی هر چه شاملتر غور و غائله آن با او بگویم و از وخامت آن او را بیآگاهانم چنانکه از دیگر خدمتکاران امثال آن نبیند چه نخر دهند چرب زبان اگر خواهد حقی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق قرا نماید:

باطلی گر حق کنیم عالم مرا اگر ددمقر و ر حقی باطل کم منکر نگر دد کس مرا
و نقاش چابک دست از قلم صورت ها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر
انگیخته نماید و مسطح باشد و دیگری مسطح نماید و انگیخته باشد.
هر گاه که ملک هنر های من بدید بر تو اخت من حریص تر از آن
باشد که من بر خدمت او کلیله گفت اگر رأی تو بر این کار مقرر
است و عزیمت در امضای آن مصمم باری نیک بر حذر باید بود که
بزرگ خطر است و حکماء گویند بر سه کار اقدام نمایند مگر نادانی:
صحبت سلطان و چشیدن زهر بکمان و سر گفتن با زنان و علماء پادشاه
را با کوه مانند کنند که بلند و تند باشد و در او انواع ثمار و اصناف
معادن باشد و مسکن شیر و مار و دیگر موذیات بود که رفتن بر وی
دشوار است و مقام در میان این طایفه مخوف دمنه گفت چنین است
لیکن هر که از خطر بگریزد خطیر نشود.

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل

بر نیندد گر بترسد از خطر بازارگان

و در سه کار اقدام نتوان کرد مگر بر فعت همت و قوت طبع : عمل
سلطان و بازارگانی دریا و مغالبت دشمن و علماء گویند مقام صاحب
مروت بدو موضع ستوده است در خدمت پادشاه کامران و مکرّم یا در
میان زهاد قانع و محترم.

کلیله گفت هر چند ارادت من متضمن این رأی نیست ایزد تعالی
 خیرات و صلاح و سلامت بر این عزیمت همایون مقرون گرداناد
 دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست
 گفتند فلان پسر فلان شیر گفت آری پدرش را بشناختم پس او را
 بخواند و گفت کجا میباشی؟ گفت بر درگاه ملک مقیم شده ام و آنرا
 قبله حاجات و مقصد امید ساخته و منتظر میباشم که اگر مهمتی باشد
 من آنرا بخردم و رأی خویش کفایت کنم که بر درگاه ملوک مهمات
 حادث شود که بزیر دستان در کفایت آن حاجت افتد مصراع: کاندربین
 ملک چو طاوس بکار است مکس . و هیچ خدمتکار اگر چه فرومایه
 باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن چوب خشک براه
 افکنده آخر بکار آید و از آن خلای کینند یا گوش خارند و حیوانی
 که در او نفع و ضرر و خیر و شر باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت
 گر دسته گل نیاید از ما هم هیمنه دیگ را بشائیم
 چون شیر سخن دمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن
 متعجب گشت و روی بنزدیکان خویش آورد و گفت مرد هنرمند و با
 سروت اگر چه حامل منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و سروت خویش
 پیمدا آید و در میان خلق ظاهر شود چنانکه فروغ آتش اگر چه
 فروزنده خواهد که پست شود باز ارتفاع گراید . دمنه بدین سخن
 شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد گفت واجبست
 بر کافه خدم و حشم ملک که آنچه ایشان را فراهم آید از نصیحت بنز
 نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رأی پادشاه گردانند که
 ملک نااتباع خویش را نیکو نشناسد و بر اندازه رأی و رویت و اخلاص

و مناصحت هر يك واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت
و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد چه دانه مادام که در پرده خاك
نهانست هیچکس در پروودن وی سعی ننماید و چون نقاب خاك از
چهره بگشاد و روی زمین را زیور زهر دین بست و معلوم گردد که
چيست لاشك آنرا بیرو روند و از ثمرات آن منتفعت گیرند و هر که هست
بر اندازه تربیت ملك از او فایده برتواند داشت و عمده در همه ابواب
اصطناع ملوکست :

من همچو خاك خارم و تو آفتاب و ابر

گاهها و لاله ها دهم از تربیت کنی

و از حقوق رعیت بر پادشاه آنست که هر یکرا بر مقدار خرد و
مروت و یکدلی و نصیحت بدرجه رساند و بهوی در مراتب تقدیم و تأخیر
تفرماید و کسانی را که در کارها عاقل و از هنرها غافل باشند بر کافیان
هنرمند و داهیشان خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد که دو کار از
عزایم پادشاهان بدیع و غریب نماید حلیت سر بر پای بستن و پیرایه
پای بر سر آویختن و مروارید و یاقوت را در سرب و ارزیز بنشانیدن
در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرمایند بنزدیک اهل خرد
مطمون گردد و انبوهی یاران که دور بین و کاردان نباشند عین مضرتست
و نفاذ کارها باهل بصر و فهم تواند بود نه بانبوهی انصار و اعوان و
هر که یاقوت بخویشتن دارد گران باو نگردد و بدان هر غرضی حاصل
آید و آنکه سنگ در کیسه کند از تحمل آسب رنجور گردد و روز
حاجت بدو خیری نیابد و مرد دانا صاحب مروت را حقیر نشمرد
!گرچه خامل فکر و نازل منزلت باشد چه بی از میان خاك بر گیرند

و بدوزینها پردازند و مرکب ملوک شود و کانهها را سست کنند و بصحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردد و نشاید پادشاهان را که هنرمندان را بخصول اسلاف فروگذارند و بیپهران را بوسائل موردت بیپهرت مکسب احمطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاهان بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هر يك چه آید و کدام مهم را شاید که اگر بی هزاران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند و هیچکس بمردم از ذات او نزدیکتر نیست چون بعضی از آن معلول شود بداروها علاج پذیرد که از راه دور و شهرهای بیگانه آرند و موش مردم را همسایه و همخانه است چون موزی باشد او را از خانه بیرون فرستند و در هلاک وی سعی واجب بینند و باز اگر چه وحشی و غریب است چون از او منفعت میتواند بود با کرامی هر چه تمامتر او را بدست آرند و از دست ملوک برای او مرکب سازند چون دمنه از این سخن فارغ شد اعجاب شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او الی تمام گرفت و دمنه بفرست خلوتی طلبید و گفت ملک مدتیست که بر جای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته موجب چیست شیر خواست که بر دمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند در آن میان شتر به بانگی بلند بکرد و آواز او چنان شیر را از جای برد که عنان تماثلک و تماثلک از دست او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد گفت سبب آن آواز است که می شنوی نمیدانم که از کدام جانب است لیکن گمان می برم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز